جلسه 462

دوشنبه 30/01/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

محقق عراقی فرمود در اینکه موضوع وقیود موضوع علت منحصره هستند برای حکم، شکی نیست. اختلاف بر این است که آیا حکم که در خطاب ذکر شده است یک فرد از حکم است شخص الحکم است، یا سنخ الحکم است.

اکرم العالم العادل وجوب اکرام در این خطاب مراد شخص حکم وجوب اکرام عالم عادل است که طبیعی است که عادل بودن علت منحصره او است و لکن اگر عالمی عادل نبود دلیل نمی شود که یک فرد دیگری از وجوب اکرام عالم شامل او نشود. این فرد که در اکرم العالم العادل مطرح بود این فرد از وجوب اکرام منتفی می شود. اما فرد دیگر از وجوب اکرام عالم شاید ثابت باشد در مورد عالم هاشمی مثلا.

بعد فرمود: فرق جمله شرطیه با جمله وصفیه این است که: در جمله شرطیه ما دو نسبت داریم، یکی نسبة الحکم الی موضوعه، که چون اطلاق ندارد پس بیش از یک فرد از حکم را بیان نمی کند. ولکن نسبت حکم به شرطش اطلاق دارد. وقتی اطلاق داشت می شود سنخ الحکم. وجوب اکرام العالم معلق علی کونه عادلا. وجوب اکرام العالم این وجوب به لحاظ موضوعش که عالم است اطلاق ندارد، یعنی شامل آن فرد از وجوب که ممکن است در مورد جاهل باشد نمی شود. به لحاظ موضوعش وهو العالم می شود شخص الحکم. اما وجوب اکرام عالم حالاتی دارد، عند مجیئه، عند عدم مجیئه، به لحاظ این حالات اطلاق گیری می کنیم، می گوئیم وجوب اکرام العالم معلق علی مجیئه. وجوب اکرام عالم هر کجا باشد معلق است بر مجیء عالم یا بر عادل بودن عالم.

اما در جمله وصفیه یک نسبت واحد بیشتر نیست و هو نسبة الحکم الی موضوعه که اطلاق نداشت. ولذا فقط شخص الحکم را می فهمیدیم، اکرم العالم العادل فقط وجوب اکرام عالم عادل را می فهمیم. وجوب اکرام العالم العادل معلق علی کونه عادلا. قبول. اما ربطی به وجوب اکرام عالم هاشمی ندارد. نگفت وجوب اکرام العالم معلق علی کونه عادلا، گفت وجوب اکرام العالم العادل معلق علی کونه عالما عادلا، حرفی نیست می شود علت منحصره شخص الحکم ومفهوم ندارد.

ما عرض کردیم اولا: اینکه شما گفتید علت منحصره بودن موضوع و قیود موضوع برای حکم مسلم است و اختلاف در این است که حکم در خطاب شخص الحکم است یا سنخ الحکم، این درست نیست. ما مثال می زنیم برای شما که مراد از حکم در خطاب سنخ الحکم است ولکن ثابت نمی شود علت منحصره بودن قیود در خطاب برای سنخ الحکم. مثلا وجوب اکرام العالم ثابت علی تقدیر کونه عادلا. این طبیعی الحکم است. وجوب اکرام العالم. ولکن بیش از این نیست که عادل بودن در یک فرد از وجوب اکرام عالم دخیل است وآن فردی است که در هنگام عادل بودن عالم فعلی خواهد بود. اما فرد دیگری ممکن است باشد برای وجوب اکرام عالم که ثابت علی تقدیر کونه هاشمیا. تمام قیود خطاب به نظر ایشان علت منحصره اند برای حکم. فقط باید ببینیم که مفاد خطاب شخص الحکم است یا سنخ الحکم. اگر مفاد خطاب سنخ الحکم باشد اثبات مفهوم می شود، ما می گوئیم وجوب اکرام العالم، خب سنخ الحکم است، اما محمولش باید ببینیم چیست. محمولش اگر این بود که ثابت علی تقدیر کونه عادلا، یکفی در اثبات وجود طبیعت وجود یک فرد از آن. عادل بودن دخیل باشد در یک فرد از وجوب اکرام عالم کافی است که ما بگوئیم وجوب اکرام العالم ثابت علی تقدیر کونه عادلا. مثل اینکه می گوئیم الانسان موجود فی الدار، یک فرد از انسان در دار موجود باشد بقیه خارج دار باشند حرف ما درست است. فقط در جمله شرطیه مفاد جمله شرطیه بنابر نظر مشهور این بود که وجوب اکرام العالم معلق علی کونه عادلا. ولذا اطلاق شمولی داشت موضوع، می گفت هر فرد از وجوب اکرام عالم معلق است بر اینکه عادل باشد. می شد دخل این شرط در سنخ الحکم.

و من هنا اتضح که تعدد نسبت موجب مفهوم گیری نمی شود. جناب محقق عراقی! اینکه شما به دنبال این هستید که در جمله وصفیه نسبت واحده است نسبة الحکم الی موضوعه المقید، ولی در جمله شرطیه دو نسبت است: نسبة الحکم الی موضوعه، ونسبة الحکم الی شرطه، تعدد نسبت که کافی نیست برای مفهوم. باید ببینیم نسبت ما چیست، حتی نسبت تامه هم باشد کافی نیست. وجوب اکرام العالم ثابت علی تقدیر کونه عادلا هم نسبت تامه است. باید نسبت تامه توقفیه باشد تا مفهوم پیدا بشود. هذا هو الاشکال الاول.

اشکال دوم: جناب محقق عراقی! شما از کجا کشف کردید که علماء می گویند هر چیزی که در خطاب اخذ شد دخیل است در موضوع جعل ثبوتا و اصالة التطابق جاری می شود؟ از کجا شما این تسالم را اثبات کردید. شما یک شاهدی مطرح کردید که حمل مطلق بر مقید بود. او چه ربطی دارد به اصالة التطابق؟. حمل مطلق بر مقید در واجب بدلی است، إن افطرت فأعتق رقبة، إن افطرت فأعتق رقبة مؤمنة. ما می دانیم در هنگام افطار عمدی در ماه رمضان دو وجوب کفاره نداریم یک وجوب بیشتر نداریم. یا باید از ظهور أعتق رقبة مؤمنة در وجوب رفع ید کنیم، حمل کنیم بر اظهر الافراد، یا باید از ظهور آعتق رقبة در اطلاق موضوع رفع ید کنیم بگوئیم مراد از رقبه، رقبه مؤمنه است. جمع عرفی این است که تا جمع موضوعی راه دارد نوبت به جمع حکمی نمی رسد. عرف موضوع این خطاب را خاص می بیند أعتق رقبة مؤمنة، مقدم می کند بر اطلاق موضوع در أعتق رقبة. اما در موارد واجب های شمولی مثل اکرم کل عالم و اکرم کل فقیه، اینجا وحدت وجوب نیست، هر فردی از افراد عالم یا از افراد فقیه یک وجوب دارد. اینجا شما ادعا می کنید که خلاف ظاهر است که مولا نص قانون را نگوید مصداق آن را بگوید.

پس اینکه ما بگوئیم نص قانون اکرم العالم است، اکرم الفقیه مصداقی است از مصادیق قانون کلی، شما ادعا می فرمایید خلاف ظاهر است، از کجا معلوم علماء این را قبول دارند؟ خلاف فهم عرفی هم هست. ما قبلا عرض کردیم حالا مولا می گوید بول الشاة طاهر، یک جا هم می گوید بول ما اکل لحمه طاهر، آیا عرف می گوید که حتما بول الشاة طاهر یک قانون مستقلی دارد؟ خب لغو است. وقتی بول ما اکل لحمه طاهر داریم لغو است جعل مستقل برای طهارت بول شاة. عرف می گوید خب مصداقی از مصادیق قانون را بیان کرده اند. هیچ خلاف فهم عرفی نیست.

جناب محقق عراقی! هم به شما عرض می کنیم و هم به مرحوم آقای صدر که در این بحث مدافع شما است، لازمه فرمایش شما التزام به مفهوم لقب است. چرا؟ مولا دو خطاب به ما بیان کرد، اکرم العالم، یک جای دیگر گفت اکرم الفقیه، خب این لقب است دیگر، وصف غیر معتمد بر موصوف لقب است. شما که قائل به مفهوم لقب نیستید و هیچ کس نیست. اما با این بیانتان می شود اثبات کرد مفهوم لقب را. چرا؟ برای اینکه می گوئیم اینکه فقیه دو وجوب اکرام داشته باشد، هم به عنوان فقیه و هم به عنوان عالم، این خلاف فهم عرفی است، که لازمه اش این است که اگر فقیه را اکرام نکنی دو عقاب می شود یکی بخاطر اینکه لم خالفت وجوب اکرام العالم، و دوم اینکه لم خالفت وجوب اکرام الفقیه. پس این احتمال ابطال می شود.

احتمال دوم اینکه تمام حصص واصناف عالم هر کدام جعل مستقلی داشته باشند. اکرم الفقیه، اکرم النحوی، اکرم الفیلسوف، اگر پانصد تا سنخ داریم برای علماء مولا پانصد تا جعل داشته باشد.

این هم که خلاف روش عرفی است کما اعترف به فی البحوث. خب مگر شمای مولا بیکاری، خب بگو اکرم العالم، چرا به تعداد اصناف عالم حکم جعل می کنی؟ بگو اکرم العالم، جعل واحد.

پس احتمال دوم هم که برای کل صنف من اصناف العلماء جعل مستقلی باشد باطل است.

احتمال سوم اینکه اکرم الفقیه مصداقی باشد از مصادیق جعل کلی اکرم العالم، مولا مصداق قانون را بیان کرد نه نص قانون را. این را هم که شما فرمودید باطل است.

نتیجه چه می شود؟ نتیجه این می شود که ما اگر اکرم الفقیه داریم به عنوان جعل مستقل، پس دیگر اکرم العالم به عنوان جعل آخر مستقل نباید داشته باشیم. چرا؟ برای اینکه اکرم العالم یا جعل واحدی است که شامل فقیه هم می شود، یلزم منه تعدد الوجوب فی حق الفقیه. احتمال اول که ابطال شد. اکرم العالم تجمیع جعل های متعدد است به تعداد اصناف عالم، این هم خلاف روش عرفی است، در احتمال دوم ابطال کردیم. پس یقینا اکرم العالم مطلق ما نداریم. اگر بنا باشد اکرم الفقیه جعل شده است نه از باب ذکر خاص بعد العام، ذکر خاص بعد العام یعنی بیان مصداق برای قانون عام، کسی که اصالة التطابق را می گوید، می گوید نخیر خود این اکرم الفقیه متن جعل واقعی است متن قانون است نه مصداق قانون. پس کشف می کنیم که ما اکرم العالم مطلق نداریم. بله ممکن است اکرم الفقیه داریم اکرم المفسر هم داریم، خب این را که در مفهوم وصف هم همین را می گفتیم. در مفهوم وصف هم اگر مولا می گفت اکرم العالم الفقیه، خب ممکن بود اکرم العالم المفسر هم داشته باشیم. مفهوم لقب هم می شود مثل مفهوم وصف. کسی که مفهوم وصف فی الجمله قائل است باید مفهوم لقب هم فی الجمله قائل بشود ولم یلتزم به احد.

اینها نشان می دهد که دست و پای مولا را با این قواعد بافتنی اصولی نبندیم. چه الزامی دارد مولا که نص قانون را بگوید؟ مصداق آن را می گوید. عرفی هم هست. حقوق کارگران را در آخر برج پرداخت کنید، خب شاید این نص قانون نیست. قانون عام می گوید حقوق مستمری بگیران و موظفین باید در آخر برج پرداخت شود، منتهی حالا چون وزیر کار آمده دارند با او صحبت می کنند می گویند حقوق کارگران را باید آخر برج پرداخت کنید. حالا ممکن است اگر محل ابتلاء حقوق کارمندان بود او را هم می گفتند. اینها مصادیق قانون است نه متن قانون. إنما نفتیکم باصول علم نتوارثها کابر عن کابر و ثقة عن ثقة. خب اصول علم نزد ائمه علیهم السلام بوده است، یعنی قواعد نزد ائمه علیهم السلام بوده است، تطبیق می کردند بر فروع و بیان می کردند. برای همه فهم شدن هم هر چه انسان قانون را ریز کند و جزئی تر بیان کند برای فهم عموم نزدیکتر هست.

اشکال سوم: جناب محقق عراقی! شما فرمودید حکم نسبت به موضوعش مهمل است. خب مرادتان واضح است، می خواهید بگوئید وجوب اکرام عالم عادل شامل وجوب اکرام جاهل یا عالم هاشمی نمی شود. اطلاق ندارد وجوب اکرام عالم عادل نسبت به غیر موضوع خودش، یعنی شخص الحکم است نه طبیعی وجوب اکرام که شامل تمام وجوب های اکرام در عالم بشود ولو موضوعش چیز دیگر باشد.

هدفتان هدف مقدسی است اما این جعل اصلاح ها چیست، یعنی چه که حکم نسبت به موضوعش مهمل است؟ شما اگر به نحو جمله خبریه بگوئید اکرام العالم العادل واجب، این می شود محمول، اطلاق شمولی ندارد نه اینکه اطلاق ندارد. اطلاق دارد اما اطلاق بدلی. به این نمی گویند اهمال. به این می گویند اطلاق بدلی. چرا؟ برای اینکه محمول بر خلاف موضوع است. موضوع اطلاق شمولی دارد در قضیه هلیه مرکبه. العالم نافع، اگر یک صنف از عالم ها پیدا شدند که نافع نبودند شما می گوئید کذبت، چرا گفتی العالم نافع؟ علت کذب بودن این است که عالم شمولی است. اما رفتی به عالم می گوئی آبگرمکن ما خراب شده بیا بگو چطور درست کنیم که نفع مادی است. می گوید ما این کارها را بلد نیستیم، می گوید پس چی می گوئید عالم نافع است، عالم مفید است. جوابش این است که عالم مفید است یعنی صرف الوجود نفع در عالم هست نه جمیع افراد نفع هم نفع مادی و هم نفع معنوی. صرف الوجود نافع. همیشه محمول یکفی در حملش بر موضوع که صرف الوجودش ثابت باشد ولو به وجود یک فرد. زید عالم معنایش این نیست که هم فیلسوف است و هم فقیه است، به او می گویند جامع المعقول و المنقول نمی گویند عالم، زید عالم صرف الوجود عالم است.

پس محمول اطلاق دارد، اکرام العالم العادل واجب اطلاق دارد منتهی اطلاقش شمولی نیست. نگوئید اهمال. در مثل جمله انشائیه به صیغه امر که اصلا مقید هم هست. اکرم العالم العادل خب این نسبت بعثیه نسبت به اطرافش مقید است نه مهمل. مقید است اصلا. چون می شود وجوب اکرام العالم العادل. خب این وجوب مقید است به اکرام عالم عادل، این اهمال نیست این تقید است.

بله اطلاق شمولی ندارد، نگوئید اهمال. اکرم العالم العادل یک فرد است از نسبت بعثیه که این فرد تعلق گرفته است به اکرام عالم عادل. سنخ الحکم نیست یک فرد از نسبت بعثیه است. این حرف درستی است. بله هدف محقق عراقی مقدس است، ولی نباید تعبیر می کرد که اهمال دارد. این تعبیر، تعبیر درستی نیست.

سؤال وجواب: مگر می شود نسبت بعثیه نسبت به اطرافش لابشرط باشد؟ ذات نسبت بعثیه که معنای حرفی است متقوم است به اطراف. علت اینکه ما در جمله شرطیه گفتیم اگر دلالت بر توقف کند مفهوم دارد سنخ الحکم را می فهماند، چون اطراف نسبت بعثیه در إن جاء زید فأکرمه إن جاء زید نیست، اطرافش همان اکرمه است. می شود وجوب اکرام زیدٍ، اطرافش تمام شد. دیگر بعد از آن اطلاق دارد. اطلاق شمولی هم دارد چون موضوع است برای وجوب اکرام زید معلق علی مجیئه.

والا نسبت بعثیه به لحاظ موضوعش تقید دارد، نه اطلاق دارد و نه اهمال. ولی مقصود محقق عراقی واضح است اشکال در تعبیر است که به ایشان وارد است.

اشکال چهارم: که این اشکال واضح شد مما سبق، که اصرار به اینکه نسبت حکم به ذات موضوع و نسبت حکم به وصف موضوع اینها دو نسبت نیستند نسبت وجوب اکرام به ذات عالم، ونسبت وجوب اکرام به وصف عالم و هو کونه عادلا اینها دو نسبت نیستند. نسبة واحدة العقل بالتحلیل العقلی یقسمها الی نسبة الحکم الی ذات الموضوع و نسبة الحکم الی صفة الموضوع.

خب این حرف بدی نیست، اما چه اصراری است؟ حالا برفرض اصلا نسبت واحده نبود، دو نسبت بود. باز بالاخره نسبت حکم به عالم نسبة الحکم الی موضوعه. نسبة الحکم الی وصف العالم و هو کونه عادلا این هم نسبت الی موضوعه است. چون موضوع مقید است. برفرض دو نسبت باشد اینکه مفهوم پیدا نمی کند. مفهوم این است که نسبت دوم نسبت تامه است، آن هم نه هر نسبت تامه ای. نسبت تامه تقدیریه به درد نمی خورد. نسبت تامه توقفیه باشد. بشود وجوب اکرام العالم معلق علی کونه عادلا. و الا اگر بگوید وجوب اکرام العالم ثابت عند کونه عادلا، خب اثبات شیء که نفی ماعدا نمی کند. یک فرد از وجوب اکرام عالم کافی است ثابت باشد عند کونه عادلا، منافات ندارد که وقتی عادل نبود ولی هاشمی بود یک فرد دیگری از وجوب اکرام عالم ثابت بشود. وجوب اکرام العالم ثابت عند کونه عادلا، وجوب اکرام العالم ثابت عند کونه هاشمیا. هیچ با هم تنافی هم ندارند. مثل اینکه بگوئیم الانسان موجود فی الدار، الانسان موجود فی المسجد. یک انسان در مسجد است و یک انسان هم در دار است، هیچ مشکلی پیش نمی آید.

فرمایش دوم فرمایش محقق نائینی است.

محقق نائینی فرموده بطور کلی قید یکوقت قید موضوع و متعلق است، معلوم است که مفهوم ندارد. اکرام العالم العادل واجب. این عادل قید موضوع است. معلوم است مفهوم ندارد، ممکن است اکرام العالم الهاشمی هم واجب باشد. یک وقت این قید، قید حکم است، اگر قید حکم بود خب با انتفاء قید حکم منتفی می شود دیگر. اگر قید حکم است یعنی با انتفاء قید حکم منتفی می شود. خب این یعنی مفهوم. قید الحکم یعنی ما ینتفی الحکم بانتفاءه.

اقول: جوابش یک کلمه است. جناب محقق نائینی! قید الحکم ممکن است قید این فرد از حکم باشد نه قید سنخ الحکم. می گوئید اکرام العالم واجب عند کونه عادلا، عادل قید وجوب است دیگر. یک فرد از وجوب که آن وجوب مقید بکونه عادلا است ثابت شد برای عالم. معنایش این نیست که اگر عدالت رفت این فرد از وجوب مقید به عدالت هم رفت دیگر فرد دیگری از وجوب مقید به هاشمیت ما نداریم. چرا نداریم؟ خب وجوب مقید بالعدالة با قید عدالت که از بین می رود این وجوب هم از بین می رود. اما این از بین رفتن یک فرد است، ممکن است یک فرد دیگر از وجوب باشد مقید به هاشمیت و تازه او بیاید و فعلی بشود.

شما وقتی می خواهید بیان کنید که اکرام العالم واجب عند کونه عدلا، این را می خواهید معنا کنید معنایش این می شود که الوجوب المقید بالعدالة ثابت لاکرام العالم. الوجوب المقید بالعدالة ثابتٌ آیا معنایش این است که هر وجوبی مقید به عدالت است. اگر گفتیم عالم فاسق یهان آیا یعنی هر عالمی فاسق است؟ خب العالم الفاسق یهان این نسبت وصفیه است، معنایش این نیست که کل عالم فاسق. الوجوب المقید بالعدالة ثابتٌ، خب آیا معنایش این است که هر وجوبی مقید به عدالت است؟ ابدا. ممکن است یک وجوبی باشد که مقید به عدالت نباشد مقید به هاشمیت باشد. این هم فرمایش محقق نائینی.

محقق اصفهانی هم مطلبی فرموده است که فردا عرض می کنیم.